گردش با مدرسه

از پائول مار
übersetzt von Mehrnaz Hadipour

تینا و تیم با هم دوست هستند.
و آنها امسال با هم در یک کلاس هستند.

اسم معلم آنها خانم بُده است.
خانم بُده خیلی مهربان است و ایده های خوبی دارد.

او برای کلاسش یک گردش را برنامه ریزی می کند. تعدادی از دانش آموزان دوست دارند پیاده روی کنند و تعدادی با اتوبوس.

خانم بُده می گوید. ما می توانیم هر دو را انجام بدهیم.

ما با اتوبوس به جنگل اِشتایگر می رویم. در آنجا اتوبوس منتظر می ماند و ما پیاده به طرف آثار بازمانده های یک قلعه ی قدیمی می رویم.

یورن می پرسد. "به طرف کدام آب راهه؟"

تینا حرف یورن را تصحیح می کند و می گوید " آثار بازمانده،" آن یک قلعه ی خراب شده است."

خانم بُده سر تکان می دهد و می گوید: "بله، آنجا باقیمانده ی یک قلعه ی شوالیه است. با دیوارهای پهن و یک برج بسیار بلند.

صبح جهارشنبه همه همدیگر را در میدان شیلر ملاقات می کنند. اتوبوس آنجا منتظر است. سر ساعت حرکت می کنند. پس از سه ساعت اتوبوس در کنار جنگل توقف می کند. راننده می گوید: "من اینجا منتظر می مانم."	
چند تا از دانش آموزان می خواهند سریع بدوند. خانم بُده صدا می زند: "عجله نکنید! وقتی که ما به داخل جنگل می رویم، باید مقرراتی را رعایت کنیم: همه با هم می مانیم، کسی به تنهایی جایی نمی رود. و کسی از گروه خارج نمی شود. این جنگل خطرناک است. من نمی خواهم که کسی از شماها گم شود. متوجه شدید؟"	
پس از مدتی که راه رفتند، به یک جایی رسیدند،که در آنجا بوته زارهای زیادی بود. اول از همه باستین آنرا پیدا کرد و فریاد کشید: "شاه توت!" حالا بقیه کنار بوته ها هستند و دهانشان را پراز توت می کنند. خانم بُده می گوید، "پنج دقیقه وقت دارید." او پس از مدتی می گوید: حالا کافیست ! ما باید حرکت کنیم."	

هنگامی که آنها در راه هستند، تینا به تیم می گوید:" حیف که ما می بایست به راهمان ادامه بدهیم. توت ها خیلی خوشمزه بودند."	
آنها پس از ده دقیقه به بازمانده های قلعه ی قدیمی می رسند. اول همه به بالای برج می روند. تینا و تیم امتحان می کنند، که چقدر طول می کشد که آب دهانشان از بالای برج به پایین برسد. وقتی که همه به پایین برگشتند، خانم بُده می گوید: "ما اینجا به مدت نیم ساعت استراحت می کنیم. حالا می توانید لقمه تان را بخورد. اما لطفاً اینجا بمانید. کسی از جلوی چشمانم دور نشود!"	
تینا نگاه می کند، که مادرش چه چیزی داده است. با شِکوه ای می گوید، "اوه ، نه، " نان با پنیر". او از تیم می پرسد. "پنیر دوست داری؟" تیم با خنده جواب می دهد، "با کمال میل". تینا از تیم می پرسد: "عوض بکنیم؟" تیم بیشتر می خندد و می گوید،" با کمال میل" سپس تیم نانش را به تینا نشان می دهد: این هم نان با پنیر! تینا می گوید، "من برای خودم کمی شاه توت می آورم. تیم یواش می گوید، "نمی شود "،،تو نشنیدی، که خانم بُده چه گفته است." تینا یواش می گوید،" او متوجه نمی شود" "تا وقت استراحت به پایان برسد، من دوباره اینجا هستم." او بی سر و صدا می رود.	

تیم منتظر می ماند. پس از مدتی خانم بُده می پرسد: "آیا همه اینجا هستند؟" تیم خیلی زود جواب می دهد و بلند می گوید. "بله!" خانم بُده می گوید، "بهتر است که ما همه را بشماریم، آیا همه ی ۲۹ نفر اینجا هستند." "چه کسی شروع می کند؟"	
اِلویرا بلند می گوید:" من، " یک!" باستین می گوید. "دو!" آخیم می گوید. "سه!" تیم می گوید. "چهار!" و همینطور ادامه دارد. تیم فکر می کند، "امیدوارم تینا زود برگردد، "چون خانم بُده متوجه می شود، که ما ۲۸ نفر هستیم." اِفا می گوید." بیست و هشت"! یک لحظه سکوت می شود. سپس تیم سریع می گوید: بیست و نه!" خانم بُده می گوید ،"خوب. پس همه ی ما حاضر هستیم". هیچ کسی متوجه نشد، که تیم دو بار یک عدد را شمرد.	
خانم بُده می گوید، "ما از یک میان بُر می رویم و در جلو شروع به حرکت می کند." تیم خیلی، خیلی آهسته راه می رود و همیشه پشت سرش را می بیند. تینا کجا مانده است؟	

در این زمان تینا خیلی توت خورده است.
او می گوید، "اما من باید سریع تر برگردم."

اما همین که او به قلعه ی قدیمی می رسد ، می بیند که همه از آنجا رفته اند.
تینا فریاد می زند. "چه بد شانسی!" آنها از چه راهی برگشتند؟
سه راه برای رفتن به قلعه ی قدیمی وجود دارد. تینا تصمیم می گیرد که از راه سمت چپ برود.

او تا جایی که می تواند می دَود. پس آن ها کجا هستند؟

تیم بالاخره می ایستد. حالا باید چه کار کند؟
آیا او باید به خانم بُده بگوید، که تینا غایب است؟
اما پس او مجبور می شود حقیقت را بگوید، که دو بار حاضر گفته است.

خانم بُده می گوید،" تیم تو خیلی کند هستی". عجله کن! تیم آهسته به راهش ادامه می دهد.

تینا می دود و می دود. جنگل هر لحظه انبوه تر می شود.

او می ایستد و به اطرافش نگاه می کند.

در جایی یک شاخه ای می شکند. صدای خش خشی در بوته ها می آید.

تینا از ترس نفسش را نگه می دارد.
یک خرگوشی از بوته ی جلوی او بیرون می پرد.

و او با خیال راحت به طرف قلعه ی قدیمی بر می گردد.
او از راه وسط می رود. آیا این راه درست است؟

تیم دیگر نمی تواند صبر کند. او فریاد می زند. "خانم بُده، صبر کنید!" تینا نیست." و او تعریف می کند، که چه کار کرده است. خانم بُده او را دعوا نمی کند، او فقط خیلی عصبانی می شود. او به همه دستور می دهد، "سریع برگردید! همه تینا را صدا کنید!" "ما باید تینا را پیدا کنیم. همه برگردند ، همه صدا کنند. اما تینا نه در کنار قلعه ی قدیمی است ، و نه در کنار توت ها و جوابی هم نمی دهد. خانم بُده گریه اش گرفته است و می گوید." اوه خدای من! "خیلی وحشتناکه! "من باید به پلیس اطلاع بدهم."	
خانم بُده می گوید:" ما باید سریع به طرف اتوبوس برویم. تلفن همراه من آنجاست." همه ی بچه ها به طرف اتوبوس می روند. در آنجا تینا در کنار راننده نشسته است! خانم بُده فریاد می کشد. "تینا از کجا میایی؟"	
تینا با صدای آرامی می گوید:" خانم بُده، من راه را گم کردم. من خیلی ترسیدم." خانم بُده می گوید،" من بیشتر از تو ترسیدم." تیم می گوید،" اما من بیشتر از همه ی شما ترسیدم."	

پایان	